

بهار کانزاس زیباست، سپیده دم آن تابناک، درخشان و پرتلاؤ. آسمان قفایی رنگ آکنده است از ابرهای صورتی که باد به آنها رنگی طلایی می دهد، سرشار است از گرد و خاکی سبز که به هنگام فرونشستن آبی می شود و از غباری درخشان که در نور پراکنده می گردد؛ و این همه آن چنان لذتبخش است که کودکی را به یاد می آورد و دل را سبک می کند. اُرر<sup>۱</sup> پشت پنجره بسته اتاقش با خود گفت: «مثل صحرا در آتش فجر، مثل باتلاقی که بعد از باران بخار می شود، همه چیز برق می زند و می درخشد، همه چیز آتش می گیرد و می سوزد. انگار آفریقا است اما در امریکا ایم!» از شوق می لرزید.

قلب امریکا در آن خانه چوبی می تپید، در میان چمن مربع، در درختی که نامش را به خاطر نمی آورد و زیر بار توده ای از گلهای صورتی خم شده بود و جست و خیز سنجابی بزرگ آن را به لرزش در می آورد. بالی بزرگ و ارغوانی از آسمان پربار گذر کرد و پرنده سرخ رنگی بر بام درخت نشست. شادی با چنان شفافیتی، با چنان صراحت و تمامیتی قلبش را لرزاند که نظیر آن را سالهای سال پیش، در کودکی، احساس کرده بود. مثل وردی که بیانگر امیدش به زندگی تازه ای باشد با خود تکرار می کرد: امریکا، امریکا. به درخت نگر است که همچنان نامش را به خاطر نمی آورد، به سنجاب که روی شاخه ها

---

1. Aurore

می‌دوید و به پرندۀ بزرگ که دم سرخ درازش را در باد تاب می‌داد. نمی‌توانست پنجره را باز کند. پنجره پشت شیشه دوجداره‌ای بود در اسارت سیستمی الکترونیکی که تهویه مطبوع، قهوه‌جوش، ماشین لباسشویی و کامپیوتر گلریا<sup>۱</sup>، صاحبخانه، همه تحت فرمان آن بودند. فکر کرد بهتر است از طبقۀ پایین، از در آشپزخانه خارج شود که تخته چوبی ساده‌ای بود با توری برای جلوگیری از ورود بشه. ولی سیستم هوشمند در را هم قفل کرده بود. از پنجرۀ آشپزخانه تکه دیگر چمن، بخش جلوی خانه، دیده می‌شد. آن طرف جاده، خانه‌ای عین همین خانه قرار داشت. کلیسای کوچکی بود با همان درخت (آها، اسمش یادش آمد، درخت ارغوان) با همان انبوه گل‌های بسیار درشت که آن را زیر بار خود له می‌کردند. سنجابی روی چمن جست و خیز می‌کرد و پرندۀ سرخ‌رنگ برقلۀ درخت جای گرفت و گل‌های سرمست را تکانی داد. در هر خانه یک درخت ارغوان و پرندۀ ای مست از شیرۀ گل و عطر و عسل، که دیگر نمی‌داند از آن آسمان است یا زمین، دل ابرها را می‌شکافت؛ ابرهایی مثل درختانِ باغ صورتی و انبوه. به اتاقش بازگشت.

هر جا می‌رفت اتاق بچه‌ها را به او می‌دادند، هیچ‌وقت اتاق میهمان یا کاناپۀ سالن پذیرایی جای خوابش نبود، نه. همیشه اتاق بچه‌ها! هر جا میهمان بود، قسمتش این تخت‌های تنگ، این بوهای گرم دوردست بود که عطر آزاردهنده و در ذهن ماندگارشان را بر تشک به جا می‌گذارند. تخت کریستال<sup>۲</sup>، دختر گلریا، بوی نامطبوعی می‌داد؛ اتاقش زشت و آشفته و ریخت و پاش بود، انگار دستجات دشمن یکی پس از دیگری آن را اشغال کرده بودند و هر دسته ساکنان قبلی را به زور بیرون رانده بود. روی کاغذیواری گلدان اول عکس شخصیت‌های والت دیسنی را زده بودند، بعد نوبت اسبها رسیده بود؛ صفحات دولای مجله‌ها که

1. Gloria

2. Chrystal

دورتادور تخت چسبانده بودند، و بالاخره اخیراً پوسترهای سیاه و سفید جیمز دین و مریلین در ابعاد طبیعی.

جیمز دین بالای میز تحریر چوبی سفید آکنده از برجسب، چهره‌ای قهرآلود داشت. عبارت So cute! در وصف خیلی از چیزها به کار رفته بود، چیزهای لطیف و ملایم یا چیزهایی که احساساتی‌گری خام و کودکانه آنها را بی‌جلوه و پیش پا افتاده کرده بود، بچه‌ها، حیوانات، زمبل زیمبوهای نایلونی آویخته به پنجره و جیمز دین معتاد تا حد مرگ. So cute! چسبیده به اخم جیمز دین، نشانه توجه کریستال به جنس مخالف بود، از بلوغی احساساتی خبر می‌داد. مریلین که دامنش را از دریچه هواکش اتاق هم بالاتر برده بود، زیبایی زنانه ایده‌آل او را مشخص می‌کرد.

ارر هم در نوجوانی از بت سینمایی زمان خود خوشش می‌آمد. همکلاسی‌هایش شماره‌ای از مجله پاری ماچ<sup>۱</sup> را برایش به خوابگاه برده بودند. روی جلد عکس لُلا دُل<sup>۲</sup> بود. دخترها از او پرسیده بودند: تویی؟ نه؟ یالا، اعتراف کن، تویی! و یکبار، بی‌هیچ مقدمه‌ای، بی‌آنکه بیشتر لبخندی یا نگاهی این‌ظن را در او پدید آورده باشد، به او فهماندند که خوشگل است. بگو... تویی... با سر و وضع بهتر! آری، با سر و وضع بهتر، در این مدل لباس طرح مادموازل دُلامپِر<sup>۳</sup>، طراح لباس دخترهای جوان، با یقه باز کتابی، پارچه ارگاندی سفید، لبخند مرواریدآسا.

در آن محیط، هنرپیشه سینما شدن پسندیده نبود. بالرینها را به چشم بد نگاه نمی‌کردند، چون سخت کار می‌کردند و انضباطی آهین داشتند. بازیگران نقشهای کلاسیک هم که متون طولانی و سخت را می‌خواندند مشمول همین قضاوت بودند، اما هنرپیشه‌های سینما و مانکنها که فقط خودشان را نشان می‌دادند، این بیچاره‌های گیج و

1. Paris-Match

2. Lola Dhol

3. Mademoiselle de Leampereur

بی‌عقل، آن قدر تحقیر می‌شدند که مجبور بودند اسمشان را هم تغییر دهند و با نام مستعار کار کنند.

أرر با خود گفت مثل نویسنده‌ها، مثل من. اولین رمانش که چاپ شد، عمه می‌می<sup>۱</sup> نمی‌خواست ارر اسم خانوادگی‌اش را حفظ کند. ارر از این و آن، از آدمهای بکلی غریبه، خواسته بود اسمی برایش انتخاب کنند. نویسنده مشهوری اسم خانۀ بیلاقی‌اش را به او پیشنهاد کرد. ارر این پیشنهاد را که متضمن حمایتی همه‌جانبه بود رد کرد.

در نتیجه همه چیزش، اسمش، فامیلش، اصل و نسبش را تغییر داد. در ستون ترحیم اسم ارر امر<sup>۲</sup> را انتخاب کرد، زن هشتاد و هشت ساله فلک‌زده‌ای که قرار بود در گور عمومی چال شود. بسختی به این نام خانوادگی و بخصوص به این اسم کوچک عادت کرد. وقتی به این اسم صدایش می‌زدند با تردید و درنگ متوجه می‌شد اوست که مورد خطاب قرار گرفته است. از دیدن این اسم و فامیل به صورت نوشته، هیچ احساسی به او دست نمی‌داد و مثل اسمهای خانوادگی‌ای که نویسنده‌ها سهل‌انگارانه به شخصیت‌های رمانهای خود می‌دادند، جعلی و آبکی به نظرش می‌آمد. انتخاب مناسبی نکرده و نام و نام خانوادگی‌ای که از آن او نبود، او را به وادی عدم رانده بود.

همکلاسی‌هایش مصر بودند او را لُلا دُل بیندارند، مصر بودند که نام خانوادگی واقعی لُلا (او یکی از نخستین هنرپیشه‌هایی بود که نام خانوادگی واقعی‌اش را تغییر نداد) اسم مستعاری است که به منظور در امان ماندن زندگی پنهانی ارر جعل شده، ارری که در آن زمان هنوز ارر نبود، به قول آنها «ژوزو»<sup>۳</sup> بود. تعلیم و تربیت آنان به حدی از شور و

1. Mimi

۲. Aurore (سپیده‌دم، پگاه)، Amer (تلخ). -م.

3. Juju

احساس عاری بود که این ماجرا همه افراد خوابگاه را شیفته خود کرد. شاگردان خارج از خوابگاه با آوردن مجله‌های سینمایی به این ماجرا دامن می‌زدند. تقریباً بی‌تردید می‌توان گفت که اکنون شاگردان قدیمی مدرسه به بچه‌های خود می‌گویند همکلاسی لالا دل، هنرپیشه زیبا و جنجال‌آفرین بوده‌اند، نه ارر امر نویسنده، که آثارش را با ظن و تردید می‌خوانند. صداقت ارر در این بازی سبب شد خود او هم برآستی هیجان‌زده شود. خطر آن را که دستش رو شود پذیرفت و تا آنجا پیش رفت که در امتحان شفاهی سال آخر متوسطه، به تحریک همکلاسی‌های خوابگاه که قرار بود شاهد این ماجرا باشند، در نقش لالا دل ظاهر شد. هنگامی که ممتحن جوانی با موهای بسیار کوتاه، خواننده پروپاقرص کیه دو سینما، پرسید: ببخشید، شما لالا دل نیستید؟ به چشم‌هایش زل زد، با همان لب‌خندی که در آن زمان دیگر همه تقلید می‌کردند و با ماتیک صورتی صدفی به آن قوت بیشتری می‌دادند. ممتحن با دقت بیشتر، به نظرش آمد که او خیلی جوانتر از عکس‌هایش است اما خوب همه می‌دانند که آرایش صورت را مسن‌تر نشان می‌دهد، در ضمن متوجه شد با وجودی که نروژی است اصلاً لهجه ندارد. ترجیح می‌داد کمی بلوندتر باشد، اما رنگ مو هم مثل آرایش است. ممتحن عاشق و بی‌قرار از جلسه بیرون آمد: می‌دانید، لالا دل را وقتی با دامن پلیسه‌اش از جلو ببینید، عین یک دختر مدرسه‌ای باطراوت است!

هنگامی که عمه می‌می از او پرسید می‌خواهد چه کاره شود، ارر جرئت نکرد بگوید هنرپیشه سینما. لالا دل که پنج شش سالی از او بزرگتر بود راهی را که او در پیش رو داشت ترسیم می‌کرد و الگویی پایدار بود. شهرتش دائم بیشتر می‌شد، همه از او حرف می‌زدند، از جمله عمه می‌می که خوشحال بود که این شباهت (او هم به

آن اذعان داشت) فقط جسمانی است و نوۀ برادرش او را مثل این هنرپیشه مشهور رسوا، شرمسار نخواهد کرد. لالا با یک خوانندۀ موسیقی سُبک زندگی می‌کرد که از صفحۀ سیاه و سفید تلویزیون دل می‌برد. با آن ترمپت سوردین‌دار و کت گارسونی‌اش با آهنگهای مامبو قر می‌داد، و در همان حال آن دیوانۀ دیگر، لالا، یک خل و چل واقعی، در جادۀ استرل<sup>۱</sup> تصادف می‌کرد. لالا بطری و یسکی در دست ماشین می‌رانند!

ارر بی‌صدا در سایۀ لالا مانده بود و سعی نمی‌کرد بر شباهتش با او تأکید کند، بیش از آنکه بخواهد آن را به معرض نمایش بگذارد، به این راضی بود که یادآور او باشد. می‌دانست که لالا نیست، اما این اسم مستعار آن قدر به او می‌آمد که هرگز نتوانست به ارر امر عادت کند. اگر این هنرپیشه شهرتی چنین همه‌گیر نداشت، می‌توانست اولین نوشته‌هایش را لالا دل امضا کند. لالا دل بیش از خود او در او و با او زندگی کرده بود، انگار خودش آن را خلق کرده بود، انگار لالا دل اصلی‌ترین شخصیت رمانهایش بود.

دامن سفید مریلین همۀ عرض در را می‌پوشاند. او هیچ‌وقت به نظر ارر دلفریب نیامده بود و یادش می‌آمد که در زمان شهرت مریلین مونرو او را زنی پابه‌سن گذاشته و از مدافتاده می‌دید که از جین سیبرگ، آناکارینا و دیگر هنرپیشه‌های جوان هم‌نسلش بسیار کمتر زیبا بود. با آن کمر فرورفته و تحت فشار، شکم گوشتی، زانوهای پهن و سینه‌های بیش از حد بزرگش، هزار بار کمتر از لالا دل جذاب بود؛ لالا دل، با آن پلور تنگ آبی که بدون سینه‌بند می‌پوشید و آن را در سرتاسر فرانسه مد کرده بود. با این حال کریستال، مریلین را که همسن مادر بزرگش می‌بود به لالایی که دختران جوان اخیراً دوباره از سرو وضع و آرایشش تقلید می‌کردند، ترجیح می‌داد.

1. Esterele

## خلوت ۷

کریستال لالا دل را می‌شناخت. این الکی بدبخت پیر هر سال در سمینار فمینیست‌ها در میدل‌وی<sup>۱</sup> نمایش می‌داد، در حالی که مرگ به مریلین جوانی جاوید بخشیده و او را لطیف و شکننده باقی نگه داشته بود.

---

1. Middleway

اول هیچ چیز حس نمی‌کرد. بعد درد تنش را بیدار کرد. گردن درد، مورمور شدن پاها، نفخ شکم. بعدش هم حالت تهوع از معده تا دهان. اگر چشمهایش را باز می‌کرد سرگیجه به جانش می‌افتاد و چنان تکانش می‌داد که فریاد می‌کشید. دستهای محکم پرستار را حس می‌کرد که او را با فشار به تشک می‌چسباند، صدای آدمها را می‌شنید که از او با ضمیر سوم شخص حرف می‌زدند. بر حسب جایی که بود، او را خانم، الکلی، هذیانی می‌نامیدند یا مثل سردخانه با یک شماره از او اسم می‌بردند. هیچ وقت اسمش را نمی‌شنید. اما وای که این دکترهای بلندمرتبه چقدر دوست داشتند این اسم را به زبان آورند، به او می‌گفتند «مادمازل دل»، انگار عضو فرهنگستان یا انجمنی برای پاسداری از زبان فرانسه است. آنهایی که شب به طور اضطراری خبرشان می‌کردند، آرزو داشتند شغلشان شایستهٔ افسانه زندگی او باشد و در بالای نسخه، بی‌هیچ تردیدی، می‌نوشتند للا دل. پرستار، در حالی که در اتاقی را که قرار بود در آن درمان شود باز می‌کرد، او را «خانم دل» نامید. کمک بهیار بخش، وقتی للا جان به لبش می‌رسید و دیگر نمی‌توانست تحمل کند، نمی‌دانست چه کند، در حالی که موهایش را نوازش می‌کرد تا آرامش کند، می‌گفت: للا، للا.

استاد انرژی که در فیلمهای آخرش او را موقع فیلمبرداری همراهی می‌کرد، یادش داده بود با فریاد الکل را از بدنش بیرون کند. اول ناله